



## واقعۀ قبل از وقوع باید کرد

در زمان‌های دور، کشتی بزرگی دچار توفان شد و باعث شد که کشتی غرق شود. مسافران کشتی توی آب افتادند. در میان مسافران، مردی توانست خودش را به تخته‌پارهای برساند و به آن بچسبد...

در زمان‌های دور، کشتی بزرگی دچار توفان شد و باعث شد که کشتی غرق شود. مسافران کشتی توی آب افتادند. در میان مسافران، مردی توانست خودش را به تخته‌پارهای برساند و به آن بچسبد.

موج‌ها تخته‌پاره و مسافرش را با خود به ساحل بردند. وقتی مرد چشمش را باز کرد، خود را در ساحلی ناشناخته دید بدون هدف راه افتاد تا به روستا یا شهری برسد. راه زیادی نرفته بود که از دور خانه‌هایی را دید. قدم‌هایش را تندتر کرد و به دروازه شهر رسید.

در دروازه‌ی شهر گروه زیادی از مردم ایستاده بودند. همه به سوی او رفتند. لباسی گران‌قیمت به تنش پوشاندند. او را بر اسبی سوار کردند و با احترام به شهر بردند. مسافر از این‌که نجات پیدا کرده خوشحال بود اما خیلی دلش می‌خواست بفهمد که اهالی شهر چرا آن‌قدر به او احترام می‌گذارند. با خودش گفت: .نکند مرا با کس دیگری عوضی گرفته‌اند..

مردم شهر او را یکراست به قصر باشکوهی بردند و به‌عنوان شاه بر تخت نشاندند

مرد مسافر که عاقل بود، سعی کرد به این راز پی ببرد . عاقبت به پیرمردی برخورد که آدم خوبی به نظر می‌رسید. محبت زیادی کرد تا اعتماد پیرمرد را به خود جلب کرد. در ضمن گفتگوها فهمید که مردم آن شهر رسم عجیبی دارند.

پیرمرد ، به او گفت: . معمولاً شاهان وقتی چندسال بر سر قدرت می‌مانند، ظالم می‌شوند. ما به همین دلیل هر سال يك شاه برای خودمان انتخاب می‌کنیم. هر سال شاه سال پیش خودمان را به دریا می‌اندازیم و کنار دروازه‌ی شهر منتظر می‌مانیم تا کسی از راه برسد. اولین کسی که وارد شهر بشود، او را بر تخت شاهی می‌نشانیم. تختی که یکسال بیشتر عمر نخواهد داشت

مسافر فهمید که چه سرنوشتی در پیش روی اوست . دو ماه بود که به تخت پادشاهی رسیده بود. حساب کرد و دید ده ماه بعد او را به دریا می‌اندازند. او برای نجات خود فکری کرد:

از فردا بدون این‌که اطرافیان بفهمند توی جزیره‌ای که در همان نزدیکی‌ها بود کارهای ساختمانی يك قصر آغاز شد .در مدت باقی‌مانده، شاه یکساله هم قصرش را در جزیره ساخت و هم مواد غذایی و وسایل مورد نیاز زندگی‌اش را به جزیره انتقال داد

ده ماه بعد ، وقتی شاه خوابیده بود ، مردم ریختند و بدون حرف و گفتگو شاهی را که یکسال پادشاهی‌اش به سر آمده بود از قصر بردند و به دریا انداختند.

او در تاریکی شب شنا کرد تا به یکی از قایق‌هایی که دستور داده بود آن دور و برها منتظرش باشند رسید. سوار قایق شد و به‌طرف جزیره راه افتاد. به جزیره که رسید، صبح شده بود. خدا را شکر کرد به طرف قصری که ساخته بود رفت اما ناگهان با همان پیرمردی که دوستش شده بود روبه‌رو شد. به پیرمرد سلام کرد و پرسید: .تو اینجا چه می‌کنی؟.

پیرمرد جواب داد: .من تمام کارهای تو را زیرنظر داشتم. بگو ببینم تو چه شد که به فکر ساختن این قصر در این جزیره افتادی؟.

مسافر گفت: .من مطمئن بودم که واقعه‌ی به دریا افتادن من اتفاق خواهد افتاد، به همین دلیل گفتم که پیش از وقوع و به‌وجود آمدن این واقعه باید فکری به حال خودم بکنم..

پیرمرد گفت: .تو مرد باهوشی هستی. اگر اجازه بدهی من هم در کنار تو همین‌جا بمانم

از آن پس، وقتی کسی دچار مشکلی می‌شود که پیش از آن هم می‌توانسته جلو مشکلش را بگیرد و یا هنگامی‌که کسی برای آینده برنامه‌ریزی می‌کند، گفته می‌شود که علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد.